گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید مدافع حرم مصطفی تاش موسی که پیکرش هنوز مفقود است

شهید مرادخانی آمد و مصطفی را با خودش برد!

■ شکوفه زمانی

پاسدار شهید مصطفی تاش موسی از اولین شهدای مدافع حرم استان مازندران و شهر رامسر است که سال ۹۴ برای دفاع از حرم به سوریه رفت و در روستای حوبر سوریه به دست عناصر تروریستی به شهادت رسید. همان لحظه شهادت، خبر آسمانی شدنش توسط همرزمانش از طریق بیسیم اطلاع‌رسانی شد، ولی به‌واسطه فقدان دسترسی به پیکر شهید به مدت سه ماه و به طور متناقض، خبرهایی از شهادتش منتشر شد تا نهایتاً در ۱۵ فروردین ۱۳۹۵ امام‌جمعه شهر به‌طور رسمی خبر شهادت پاسدار مصطفی تاش موسی را اعلام کرد. در همکلامی با مجتبی تاش موسی فرزند و همین طور همسر شهید، خاطراتی از این شهید مدافع حرم را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

فرزند شهید

گویا شما تنها پسر شهید هستید؟

بله، من فرزند اول خانواده و تنها پسر ایشان هستم. یک خواهر کوچک‌تر از خود هم دارم و هر دو متأهل و متولد رامسر هستیم. من در حال حاضر دانشجوی رشته حقوق و در دادگستری شهر رامسر مشغول هستم. پدرم متولد ۱۳۴۹ در روستای «لتر» از توابع روستای «گالش‌محله» رامسر بودند. ایشان کمی زود ازدواج کردند و ۲۷ سال با مادرم زندگی مشترک داشتند.

پدرتان از رزمندگان دفاع مقدس بودند، چطور شد برای دفاع از حرم هم راهی شدند؟

سرلوحه زندگی پدرم ایستادگی در مسیر حق بود. وقتی حق مظلومی ضایع می‌شد ایشان بسیار ناراحت می‌شد. همان طور که شما هم اشاره کردید پدرم حدود ۳۵ الی ۴۰ ماه سابقه حضور در جبهه دفاع مقدس را داشت و در عملیات مختلفی از جمله کربلای ۱۰ دست و پای چپش ترکش خورده بود، اما با همان انگیزه‌هایی که داشت دوباره رخت رزم کرد و راهی جبهه دفاع از حرم شد. پدرم ۱۶ مهر ۱۳۶۷ به عضویت سپاه درآمد و در تیپ چالوس لشکر ۲۵ کربلا مشغول بود. آن طور که همرزمان پدرم می‌گفتند ایشان دوست داشت در عملیات کربلای ۱۰ شهید شود و می‌گفت: «با آنکه وجب به وجب این عملیات پر از تیر و ترکش بود چرا باید من فقط مجروح می‌شدم.» پدرم بعد از آنکه از سپاه بازنشسته شد، ولی باز هم دست از مسیر مبارزه و احقاق حق مظلومان برنداشت و نهایتاً از طریق قرارگاه قدس به سوریه اعزام شد.

بارزترین خصوصیات اخلاقی پدرتان چه بود؟

پدر روابط اجتماعی قوی و چهره بسیار مهربانی داشت و هیچ وقت لبخند از صورتش محو نمی‌شد. هر کس هم که بخواهد صفات پدرم را بیان کند اولین چیزی که به ذهنش می‌رسد همین وصف لبخند، مهربانی و متانت ایشان است. در بیشتر عکس‌های پدرم همین لبخند دلنشین دیده می‌شود. باید بگویم رابطه ما جدا از فرزند و پدری یک رابطه رفاقتی بود. خیلی با هم صمیمی بودیم و در بسیاری از کارها راحت با پدرم مشورت می‌کردم و هر جا مشکلی بود پدرم نه به صورت مستقیم بلکه با تحلیل بیان می‌کرد و خیلی راحت با هم کنار می‌آمدیم.

> پدر روابط اجتماعی قوی و چهره بسیار مهربانی داشت و هیچ وقت لبخند از صورتش محو نمی‌شد. هر کس هم که بخواهد صفات پدرم را بیان کند اولین چیزی که به ذهنش می‌رسد همین وصف لبخند، مهربانی و متانت ایشان است

پدرتان چه تاریخی به شهادت رسیدند؟ چون گویا اعلام رسمی شهادتشان چند ماه بعد بود.

شهادت پدر در عملیاتی صورت گرفت که ۲۲ بهمن سال ۱۳۹۴ انجام شد. حوبر روستایی در سوریه است که آن مقطع تحت تجاوز داعشی‌ها بود. آن روز ساعت ۶ صبح عملیات آغاز شد. در مسیر گرفتن آن روستا یک بلندی قرار داشت که قرار بود در آن بلندی نیروهای مدافع حرم مشرف شوند و بعد به جلو حرکت کنند، اما متأسفانه عملیات با شکست روبه‌رو شد و تمام کسانی که در آن عملیات شرکت داشتند به شهادت رسیدند. پدر بنده اولین شهید از استان مازندران در روستای حوبر سوریه شهید می‌شود. اینطور که می‌گویند توسط بیسیم همرزمان اعلام می‌شود: «مصطفی از مازندران در این عملیات به شهادت رسید.»

خود شما چه زمانی از شهادتش مطلع شدید؟

پدرم صبح ۲۲ بهمن ۹۴ به شهادت رسید. تاریخ اعزامش ۸ بهمن ۹۴ از سوی قرارگاه قدس تهران بود. از دهم بهمن ماه مرتب با ما در تماس بود، اما بعد ناگهانی تماس‌هایش قطع شد. مادرم دائماً بی‌تابی می‌کرد و از من و خواهرم می‌پرسید پدر با شما تماس نگرفته است که من هم برای دلداری مادرم می‌گفتم شاید منطقه جنگی است و دسترسی ندارد. مجبور شدم خودم پیگیری کنم که آیا پدرم زنده است یا خیر؟ شاید هم این کار در آن شرایط برای دلداری به خودم بود. چون هر روز بر شایعات افزوده می‌شد که پدرم یا به اسارت درآمده یا شهید شده است؟ من دو، سه هفته به سپاه شهرستان سر می‌زدم و پیگیر این قضیه بودم. چون آنها هم اطلاعی نداشتند نتوانستند جواب درستی بدهند. فقط می‌گفتند در این مدت عملیاتی برگزار شده است ولی هنوز خبری به ما نداده‌اند که در آن عملیات چه کسانی به شهادت رسیده‌اند. نهایتاً غروب ۱۳ فروردین ۹۵ به ما اطلاع دادند که پدر به شهادت رسیده است و در تاریخ ۱۵ فروردین به صورت علنی و رسمی وضعیت ایشان توسط امام جمعه شهرمان اعلام شد. به‌واسطه فقدان دسترسی به پیکر پدرم تشییع نمادین ایشان با حضور مردم در رامسر برگزار شد. مدتی که از سرنوشت او بی‌خبر بودیم، خیلی بر ما سخت گذشت. همیشه می‌گویند دختران بابایی هستند؛ الفت شدیدی بین خواهر و پدرم برقرار بود. خواهرم هنگام رفتن ایشان به جبهه مقاومت سوریه باردار بود و ما فکر می‌کردیم موقع فارغ شدن خواهرم برمی‌گردد، اما متأسفانه برنگشت و با شرایطی که خواهرم داشت، نتوانستیم واقعیت را به او بگوییم. خواهرزاده‌ام اسفندماه متولد شد.

> همرزمش مصطفی می‌گفت نمی‌خواستم اجازه بدهم او به منطقه درگیری برود، اما وقتی مرا به شهید مرادخانی قسم داد نتوانستم مانع شوم. سفارش‌های لازم را کردم و رفت. فردایش ساعت هشت و نیم صبح شهید سید احسان میرسیار قبل از شهادتش با بیسیم خبر شهادت مصطفی را داد

الان شش سالی از مفقود شدن پدرتان می‌گذرد، در این مدت خبری از تفحص پیکرش نشده است؟

پیکر پدرم به دست تروریست‌های تکفیری افتاده بود و درخواست آنها دریافت مبلغ زیادی از جبهه مقاومت بود، ولی بنده اعلام کردم اگر قرار باشد با آوردن پیکر پدرم مبادله‌ای انجام گیرد ما نمی‌پذیریم.

همسر شهید

با آنکه همسر شما ۴۰ ماه سابقه حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را داشتند چطور شد با اعزام مجددش به آوردگاه دیگری موافقت کردید؟

من هیچ وقت محدودیتی سر راه ایشان نگذاشتم. چون می‌دانستم همسرم راه خوبی را انتخاب کرده و حتی زمینه رفتنش خود به خود آماده شد. همسرم با شهید محرمعلی مرادخانی دوست صمیمی بودند. وقتی ایشان در سوریه به شهادت رسید دیگر همسرم طاقت ماندن نداشت. در چهره‌اش آسمانی شدنش را می‌دیدم. بعد از شهادت محرمعلی مرادخانی، همسرم بدون آنکه از طرفی حمایت شود، خودش با اصرار زمینه اعزامش را فراهم کرد. وقتی از طریق سپاه شهرستان رامسر حمایت نشد، رفت استان و از آنجا هم به تهران رفت و کارهای اولیه‌اش را از جمله گذرنامه و غیره را انجام داد تا اینکه از طریق یکی از دوستان قدیمی‌اش در تهران توانست اعزام بگیرد و برود. ایشان ۶ بهمن ۹۴ به تهران رفت و از همانجا به سوریه پرواز کرد. همسرم همراه پنج نفر از همرزمان بازنشسته‌اش چندین مرتبه تا هواپیما برای اعزام به سوریه رفتند، ولی رفتن قسمت همرزمانش نشد و همسرم به تنهایی اعزام شد.

در گفت‌وگو با پسرتان ایشان می‌گفتند پس از قطع تماس‌های شهید، دوران سختی بر خانواده گذشته بود.

بله، از موقعی که تماس‌های همسرم قطع شد بنده متوجه شدم حتماً اتفاقی برایشان افتاده است. همسرم به بچه‌ها گفته بود عملیاتی در پیش داریم. اگر از عملیات برگشتم خودم با مادرتان تماس می‌گیرم. برای همین قسمت نشد همسرم از من خداحافظی کند. همیشه در خواب به همسرم می‌گویم پس کی می‌آیی؟ همسرم در جواب به من می‌گوید: «هنوز مأموریتم تمام نشده است. وقتی مأموریتم تمام شد خودم می‌آیم سر می‌زنم.» همیشه در خواب به او اصرار می‌کنم این دفعه رفتی مرا هم با خودت ببر که شهید در جوابم می‌گوید: «نه تو باید مواظب بچه‌ها باشی. سر فرصت می‌آیم دنبالت.» درباره پیکرش خود شهید در وصیتش گفته بود: «اگر پیکرم برگشت من را زیر پای مادرم خاک کنید.» الان شش سال است که چشم انتظار پیکر همسرم هستم و چون او آرامگاهی ندارد، مجبورم با خاطرات و عکس و نوشته‌هایش زندگی کنم.

سخن پایانی؟

در پایان دوست دارم خاطره‌ای به نقل از همرزم همسرم تعریف کنم. مختار شاپوری همرزم شهید می‌گوید: «در بازگشت از شهرک خان طومان به حلب چند نفر از همشهری‌هایم از جمله مصطفی تاش موسی، علیرضا کیانی، اسماعیل هندوبی و حسن غلامی را دیدم. خیلی خوشحال شدم و همدیگر را در آغوش گرفتیم. مصطفی خیلی به شهید مرادخانی علاقه داشت. شب عملیات خواب شهید مرادخانی را دیدم و فردا صبح بعد از تعریف خوابم به بچه‌ها گفتم تعبیرش آن قدر سخت نیست. یکی از بین ما پنج نفر در عملیات امروز شهید می‌شود که مصطفی گفت خدا را چه دیدی شاید من تعبیر این خواب باشم. این جمله را دو بار تکرار کرد، اما من توجهی نکردم. قبل از شروع عملیات قرار گذاشتیم بچه‌هایی که از مازندران آمده‌اند بعد از شکستن خط و انهدام داعشی‌ها توسط بچه‌های لشکر برای تثبیت خط وارد شوند. مصطفی پیش من آمد و خیلی اصرار کرد تا در عملیات شرکت کند. به او گفتم هنوز شناخت کافی از موقعیت و اهداف پیرامون ندارید، اما وقتی مرا به روح شهید مرادخانی قسم داد دیگر نتوانستم حریفش شوم. سفارش‌های نظامی لازم را به او کردم. فردا ساعت هشت و نیم صبح شهید سید احسان میرسیار قبل از شهادتش از طریق بیسیم خبر شهادت مصطفی را به من داد. گویی شهید مرادخانی آمد و مصطفی را با خودش برد.»

معرفی کتاب

نگاهی به کتاب «نعمت جان»

روایت زن مسلمان و انقلابی ایران

■ صغری خیل فرهنگ

کتاب «نعمت‌جان» روایت زندگی صغری بُستاک است که تحقیق و تدوین آن را سمانه نیکدل برعهده داشته است. این کتاب حاصل ۷۰ ساعت مصاحبه با راوی است. صغری بستاک متولد ۱۳۳۷ در اندیمشک است. وی در کتاب نعمت جان از روزهای زندگی‌اش سخن می‌گوید که در زمان امدادگری در بیمارستان شهید کلانتری اندیمشک شاهدشان بوده است. فعالیت‌های او پیش از انقلاب آغاز شد و پس از انقلاب هم در نهادهای انقلابی همچون بنیاد مستضعفان، نهضت سوادآموزی، کمیته امداد امام خمینی، بیمارستان شهید کلانتری و تعاون سپاه فعالیت کرده است. نعمت‌جان اولین اثر این نویسنده جوان اهل اندیمشک است که اسفند ۱۳۹۹ توسط انتشارات راه‌یار وارد بازار نشر شده است.

■ **برنج دم کشیده!**

با خواندن کتاب نعمت جان به خیلی چیزها می‌توان امیدوار شد؛ از جمله به زندگی یک زوج انقلابی که با آرمان‌هایشان زندگی کردند. مشاهده نقش و جایگاه زن در انقلاب اسلامی در این کتاب آدمی را مسرور می‌کند. این کتاب چه به جهت محتوایی و چه به لحاظ فرم و تکنیک، کتاب پخته‌ای است و کشش روایی دارد. یعنی خواننده را با خود همراه می‌کند و از طرفی بازی با کلمات و زبان‌چرانی در آن نیست بلکه پر از معنی است.

به قول معصومه رامهرمزی، کارشناس، نویسنده و امدادگر دفاع مقدس، کتاب «نعمت جان»، شاخص زن مسلمان انقلابی ایرانی است. شاخصه‌هایی مثل پویایی، توانمندی، قدرت، اراده، تلاش و تصمیم‌گیری‌های عاقلانه در عین وجود عاطفه و زنانگی در آن دیده می‌شود. من برای این کتاب، از تمثیل آقای مرتضی سرهنگی استفاده می‌کنم. ایشان می‌گوید کتاب باید مثل برنج، خوب دم بکشد. این کتاب هم خوب دم کشیده است. سه، چهار سال روی ۷۰ ساعت مصاحبه، کار شده است. یک نکته دیگر که خیلی از آن لذت بردم، نگارش عفیفانه کتاب بود. اتفاقی که خواسته ادبیات ماست.

■ **روایتی از جایگاه زن در انقلاب**

خواننده در این کتاب با زنی روبه‌رو نیست که شکسته، خسته و ناامید باشد. با زنی روبه‌روست که برای خودش برنامه دارد. لحظه‌ای نمی‌نشیند تا زمانی که آن ازدواج واقعاً خوب را انجام می‌دهد و تصمیم می‌گیرد زندگی‌اش ادامه آرمان‌هایش باشد. در کتاب شاهد یک زن قوی هستیم. روایت خانم بستاک تنها روایت صغری بستاک نیست بلکه روایتی است که نقش و جایگاه زن را در انقلاب اسلامی، دفاع مقدس و در شهرستان اندیمشک نشان می‌دهد.

در این کتاب، تنها محتوا نیست که ارزشمند است، چیز دیگری که وجود دارد این است که ما با گزاف‌گویی، مبالغه‌گویی و اغراق مواجه نیستیم و روایت‌های کتاب، معتدل، منطقی و باورپذیر است. آدم‌های کتاب، معمولی اما بسیار دوست‌داشتنی و فعال هستند. مثلاً در جریان ازدواج خانم بستاک با وجود اینکه مخالفت خانواده را می‌بینیم اما همه اعضای خانواده برای ما عزیز هستند چون آن مخالفت‌ها هم از روی دلسوزی و نگرانی برای خوشبختی فرزندشان است. می‌خواهم بگویم آن محتوای سالم و موثق در یک فرم خیلی خوبی ریخته شده است. خیلی وقت‌ها به اشتباه فکر می‌کنیم کتاب‌های دفاع مقدسی، باید خیلی فربه باشند و اگر کمتر از ۵۰۰- ۴۰۰ صفحه باشند، حق مطلب را ادا نمی‌کنند ولی واقعاً به این صورت نیست.

«نعمت جان» کمتر از ۲۰۰ صفحه است اما ما از ابتدا تا انتهای کتاب، معنا را می‌بینیم. یکی از کارکردهای جدی خاطره‌گویی، پیدا کردن معنی زندگی است، ما در این کتاب، به گذشته نگاه می‌کنیم، گاهی فکر می‌کنیم گذشته خودمان را شخم می‌زنیم اما این طور نیست، ما با نگاه به گذشته، معنای زندگی خودمان را بازیابی می‌کنیم که چه کردیم! که بودیم؟ انقلاب ما و آرمان‌های آن چه بوده است؟!

■ **شهیدان زیوداری، علی‌اکبری و صناعی**

ما در این کتاب با شهید جواد زیوداری، شهید علی‌اکبری، شهید صناعی و خیلی از شهدا آشنا می‌شویم و می‌بینیم در شهر اندیمشک که هنوز حق آنچه در جنگ کرده، ادا نشده، چه تلاشی برای انقلاب و جنگ شده است. فلش‌بک‌های خوب و رفت و برگشت‌های خوب نشان می‌دهد شأن نویسندگی در این کتاب رعایت شده است. نویسنده با درک خوبی از راوی و رسیدن به یک اتصال با شخصیت راوی، توانسته است روایت را جان دهد و کنار هم بچیند. وقتی شأن نویسندگی در یک کتاب رعایت می‌شود اصلاً کم است بگوییم مصاحبه و تدوین باید بگوییم نویسنده. سمانه نیکدل.

> ما در این کتاب با شهید جواد زیوداری، شهید علی‌اکبری، شهید صناعی و خیلی از شهدا آشنا می‌شویم و می‌بینیم در شهر اندیمشک که هنوز حق آنچه در جنگ کرده، ادا نشده، چه تلاشی برای انقلاب و جنگ شده است

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۵۹

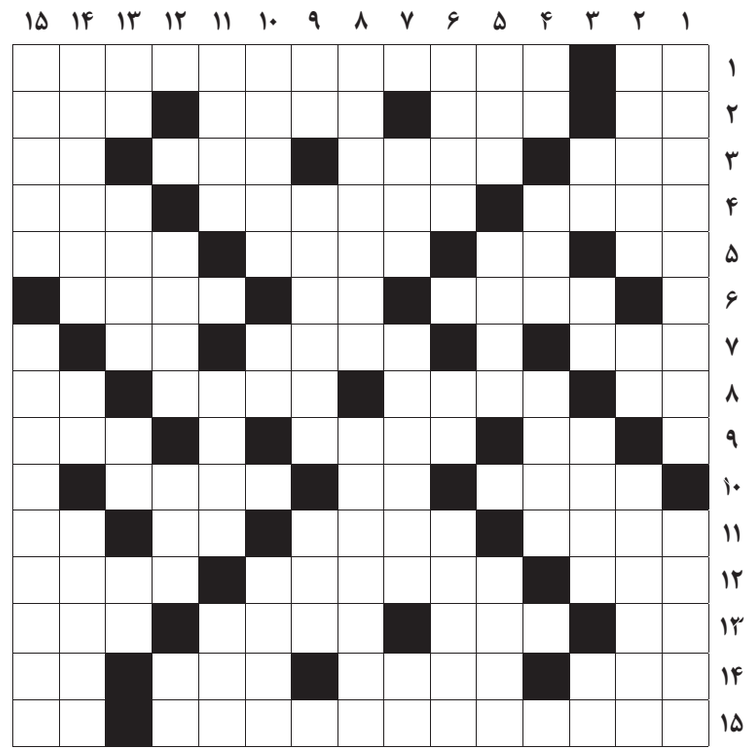

از راست به چپ

■ ۱- شهر و استانی با همین نام- تیمی در لیگ برتر کشورمان ■ ۲- سرای مهر- محوطه اصلی زورخانه- گیاهی که خام یا پختهٔ آن را می‌خورند- فهرست غذا ■ ۳- ملیت گوگول- صفحه‌آرایی- همراه گو- برگ برنده ■ ۴- گریه و زاری- قوه باصره- ترک وطن ■ ۵- ماسه- سفید آذری- خودداری از پرداخت وجه برات- نوعی طلاق ■ ۶- رنگی که نماد زندگی است- صدمتر مربع- شاعر دشتستانی ■ ۷- پول معتبر- دوست صمیمی- پیشرو گله ■ ۸- صورت- ریشه مو- ساز هندی- مزه ناخوشایند ■ ۹- الفت- ضرورت ورزش تیراندازی- واحد اختلاف پتانسیل ■ ۱۰- کحال- مایه حیات- زن و فرزند ■ ۱۱- نژاد ما- راه فرار- شامه نواز- شهر بی دفاع ■ ۱۲- گود و عمق- ترمینال- شهری در دامنه جنوبی کوه سهند ■ ۱۳- تصدیق روسی- خرس آذری- حمله- رود جیحون ■ ۱۴- یخ- خورشیدی- سرشک- بی قید ■ ۱۵- کنایه از جنگ‌افروز- آخرین نت

از بالا به پایین

■ ۱- ناسپاسی- مظهر کشور چین ■ ۲- قوی سپید انزلی- ردیف بافتنی- مستقیم و بدون پیچ و خم ■ ۳- پل چوبی- ابریشم خام- فصل پاییز- باران اندک ■ ۴- حیوان باوفا- سگ بیمار- شیر کوهی ■ ۵- چرک دست- پرنده خوش صدا- سبقت ■ ۶- ادب‌دان- کالای نو- همواره و همیشگی ■ ۷- ضمیر اشاره به نزدیک- گیاهی برای درمان سردرد- بالای بدن ■ ۸- خودداری کردن- پیامبر بت‌شکن ■ ۹- مغرور- بیماری ورم بنا گوش- گنجشک ■ ۱۰- میوه‌ای لذیذ و خوشمزه- تهوع- فریاد بلند ■ ۱۱- تابستانی- جانشین- ظرف سقا ■ ۱۲- رشته کوه افغانستان- رود روسیه- کوچک ■ ۱۳- اراده- روا- یار شیرازی- رمق آخر ■ ۱۴- تجزیه شیمیایی- نام قدیم فرانسه- مدافع فرانسوی پاری‌سن ژرمن ■ ۱۵- تغییر مداوم- از غذاهای برنجی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۲		۱
			۱	۴	۹			
۴	۵							
						۳		۹
۲			۳	۱				
۳	۴		۶					
							۶	
۵					۱			۸
	۹	۸			۵		۳	

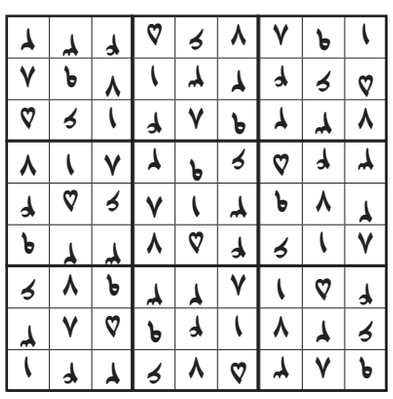

جدول کلمات متقاطع
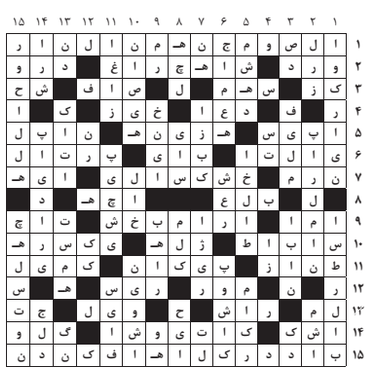
پاسخ جدول شماره ۶۴۵۸